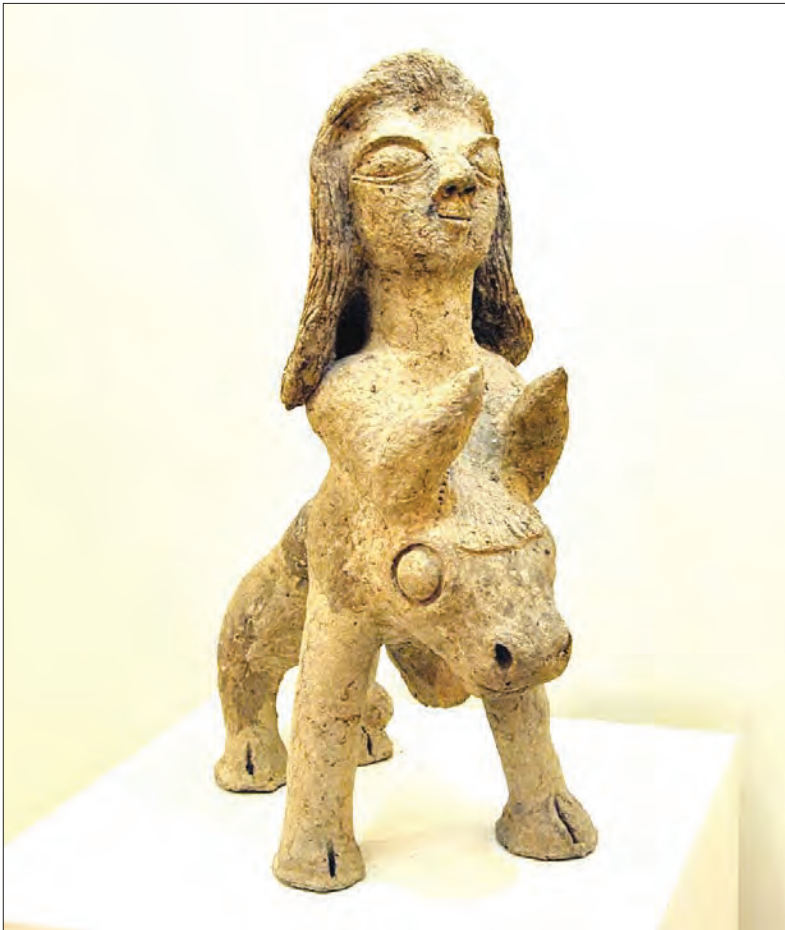


گفت‌و‌گویی «شهر وند» با علیخان عبداللّهی، هنرمند خود آموخته افغان

تشنه ساختن هستم و هیچ وقت از کارهایم راضی نمی‌شوم



زهر انجفی | علیخان عبداللّهی مثل همه هنرمندان خودآموخته، زندگی اش داستان عجیب و جالبی دارد. او سال‌ها پیش به‌همراه برادرش از جنگ‌های داخلی افغانستان فرار کرد و به ایران آمد، شاید که در این کشور کمی آرامش، صلح و دوستی را تجربه کند. اما هرگز فکرش را نمی‌کرد روزی برسد که او به‌عنوان یک هنرمند مجسمه‌ساز قرار بود اولین نمایشگاه او تنها یک هفته برپا شود. او در این کشور به‌نمایش بگذارد. علیخان عبداللّهی به‌شدت آدم صاف و ساده‌ای است و معتقد است هر آنچه در حال حاضر در زندگی اش به دست آورده، خواست خداست. قرار بود اولین نمایشگاه او تنها یک هفته برپا بشد اما بر گزار کنندگان «نگارخانه هفتان» علاقه‌مند شدند تا نمایشگاه او را یک هفته دیگر تمدید کنند. دیدن مجسمه‌های آبی و خاکستری هنرمند افغان شاید بتواند جزه‌ای از آرزوهای او به‌ظاهر محاشا را که هیچ‌وقت در پی برآورده کردن آن نرفته‌اند، به یادشان آورد.

«مجبور بودن» هنر را وارد زندگی کرد
این «مجبور بودن» بود که مراد او در دنیای هنر کرد. بعضی از مجبوریت‌ها هستند که آدم‌ها را وادار به کارهایی می‌کنند که قبلاً هرگز به آن فکر هم نکرده‌اند. شاید هم یک متضاد بود، اما در هر صورت ناگهانی، بدون هدف، اجبار یا تشویق اتفاق افتاد. مجسمه‌سازی همانند یک آتشفشان در من فوران کرد. همیشه می‌گویم در زندگی هر انسانی یک جرقه اولیه برای به حرکت در آمدن آن انسان لازم است، حالا آن جرقه می‌تواند باعث خوشبختی یا بدبختی او شود. البته به این حرفه مشغول برای همین همیشه از آن دوری داشتم. من خود انسان هاست که کدام را انتخاب کنند خوشبختی یا بدبختی. اوستا (حسن/حسن) نامش (مشاء) که حالا نزدیک به ۴۰ سال سن دارد، در زندگی من آن جرقه را ایجاد کرد. او باعث شد من وارد این حرفه شوم. برای همین همیشه از آن دوری داشتم. من می‌پریم، استاد، نه به این معنی که آموزشی به من داده باشد. البته نباید خواست خداوند را هم از یاد برد. اما جراحی آشنایی ما از سال ۶۸ شروع شد، روزی که مثل همیشه حضور او ادامه پیدا کرد. در جمعیتی که در آن جا سرایدار هستم بیرون رفته و پیرمردی را در پیاده روی دیدم که در حال نقاشی کردن گل‌ها روی مقوا بود. اولش فکر کردم شاید از دوره گردان خیابانی است، اما بعد از مدتی حضور او ادامه پیدا کرد. برایش چای می‌بردم و آرام آرام با همدیگر دوست شدیم. اوستا حسن هر روز نقاشی می‌کشید و مردم کارهایش را می‌خریدند تا به او کمک کرده باشند. نزدیک به ۴۰ سال به همین منوال گذشت تا این که روزی به او گفتم: «اوستا حسن، تو که به تجاری آشنایی داری، من هم علاقه‌مندم. اما کار حرفه‌ای نکرده‌ام. بیا با همدیگر مجسمه بسازیم.» و او از من پرسید چطور باید مجسمه بسازیم. این طوری بود که ما مجسمه‌سازی را آغاز کردیم.

از خمیر نان فانتزی تا شانه تخم‌مرغ
من به این سخن که «انسان هیچ‌وقت نباید برای انجام کاری بگوید نمی‌شود.» اعتقاد زیادی دارم و همیشه از خودم می‌پرسم چرا نشود؟ اولین بار به سراغ چوب‌های باقی مانده از ساختن وسایل ساختمان‌ها رفتم و با آنها شروع به کار کردم. چند روزی سعی کردم با مغار روی آن چوب‌ها شکلی دریاورم، اما سخت بود و ما هم آشنایی چندینی نداشتیم. برای همین نشد. اما آن تاملی که با اولین تلاش در ذهن من زنده شده بود دیگر اجازه نمی‌داد دست از تلاش بردارم. چند روزی همین طوری با آزمایش مواد مختلف گذشت، تا این که به ذهنم رسید با خمیرهای داخل نان‌های فانتزی (نان ساندویچ) هم ساختن مجسمه را تست کنیم. ما این خمیرها را با کمی گچ مخلوط کردیم و با آن یک صورتک ساختیم که یک نمونه‌اش هنوز در نشر ثالث موجود است. یک نیم‌تنه هم ما با اینها به دنبال یافتن مواد بهتری برای ساخت مجسمه بود. اما در این بین با هر موادی که می‌سازیم و زیر بود، مجسمه می‌ساختیم. چسب کاشی سبک و زبر بود، برای همین به سراغ چسب چوب و خاکاره رفتم. آن هم زود ترک می‌خورد و به دست‌هایمان می‌چسبید.

البته همه کارهایی که می‌ساختیم به فروش می‌رفت. کامییز درم‌بخش، کارتون‌بست معروف بود که بیشتر آنها را از مای خریدم. ما هم تشویق می‌شدیم. در همان دوران او برای ما ۲۰۲ نمایشگاه به اسم «اوستا حسن» گذاشت، ولی ما با هم کار می‌کردیم. من شسب‌ها اسکلت‌بندی مجسمه‌ها را با چوب انجام می‌دادم و فردا اوستا حسن می‌آمد، ما با هم مجسمه‌ها را شکل می‌دادیم. ۵، ۶ سال دیگر به همین شکل ادامه دادیم، تا این که یک روز در حال رد شدن از خیابان سنایی بودم که دیدم یک شانه تخم‌مرغ داخل جوی آب افتاده و خیس خورده، برای همین به آن لگدی زدم و دیدم که از هم جدا می‌شود. واقعا خوشحال شدم، چون همان چیزی بود که سال‌ها به دنبالش می‌گشتم. آن را جمع کردم، پیش اوستا حسن آوردم و ماجرای پیدا کردنش را برای او تعریف کردم. خمیر شانه تخم‌مرغ خیلی بهتر از هر مواد دیگری بود که تا به حال سعی کرده بودیم. با آن مجسمه بسازیم. اما باید مشکل دیگری سر راهمان قرار گرفت. نمی‌دانستیم این خمیر شانه تخم‌مرغ را چگونه به هم بچسبانیم. ترکیب مهم چیز را با آن تست کردیم، وقتی می‌گویند خدا اگر چیزی بخواهد، وسیله‌اش را هم فراهم می‌کند، همین است. روزی با یکی از کارگران شهرداری برخورد کردم که می‌خواست پوستری به یک تابلو اطلاعات بچسباند، دیدم که او از یک نوع چسب خاص استفاده می‌کند. به‌سراغش رفتم و از او درباره آن سوال کردم، گفت: «سریش» از او خواستیم کمی از آن به من دهم و او گفت فردا برایم مقداری سریش خواهد آورد. این دو را با هم قاطی کردم و بالاخره خمیر مورد نظرمان درست شد. آن موقع مثل آدمی که به‌تلاز رسیده باشد، خوشحال بودم. بعد از آن دیگر همه مجسمه‌های ما با خمیر شانه تخم‌مرغ می‌سازیم. البته اوستا حسن، چون سنش بالا رفته و وزش دادن خمیر شانه تخم‌مرغ برایش سخت است، دیگر از آن استفاده نمی‌کند.

برادر هنرمند، همسر حمایتگر
من به‌همراه خانواده‌ام در افغانستان زندگی می‌کردم. به‌خاطر جنگ‌های داخلی قومی، حزبی و زبانی با برادرم اول به پاکستان رفتم و بعد به ایران آمدم. اول برادرم در جمعیتی که الان سرایدار هستم، سرایدار بود. اما بعد از مدتی به‌خاطر مرضی پدرم به افغانستان برگشت و من سر جایی او ماندم. البته او هم بعد از مدتی نتوانست به زندگی در آن جا ادامه دهد و دوباره به ایران آمد. حالا برادرم نگاهبان ساختمانی در زعفرانیه است و البته به هنر هم علاقه دارد. او هم که هنرمند خودآموخته است، ولی به پیشنهاد من بود که دست به این کار زد و حالا ما با خمیر شانه تخم‌مرغ ساز «نار» می‌سازد. همسر پشتیبان خوبی برای کارهایم بوده. گاهی او به جای من تازمانی که بچه‌هایمان از مدرسه بازگردند، نگهداری می‌دهد. این که می‌گویند: «پشتسر هر مرد موفق، زن موفق است» واقعا درست است. همین که با من همدل، همکار و خوشحال هست و سرکوفت نمی‌خورم، بهترین پشتیبانی برای من است. همسر زمانی که از ازدواج کردم ۱۴ سال داشت و تا کلاس سوم ابتدایی بیشتر درس نخوانده بود. اما حالا که بچه‌هایمان بزرگ شده‌اند، ادامه تحصیل داده و امسال هم در کنکور شرکت کرد ولی قبول نشد. او علاقه‌ای به کارهای هنری ندارد اما چند وقت پیش از



من خواست یک بزغاله کوچک برای روی میز درست کنم. این تنها باری است که یکی از مجسمه‌هایم را برای خانه خودم به سفارش او ساختم. بچه‌هایم به علاقه‌ای به مجسمه‌سازی ندارند، هر چند می‌خواهم آنها را تشویق به این کار کنم، می‌گویند ما حوصله نداریم. اما خترم به رشته طراحی لباس علاقه دارد و می‌خواهد در این رشته درس بخواند.

فروش مجسمه‌ها برای تأمین مخارج زندگی

شغل اول من سرایداری است و در اوقات فراغتم مجسمه‌سازی می‌کنم. زمانی که بچه‌ها از مدرسه برمی‌گردند و به‌جای من نگهداری می‌دهند، من به سراغ مجسمه‌سازی می‌روم. تنها حوقی که از سرایداری درمی‌آورم نمی‌تواند جوابگوی خرج و مخارج زندگی‌ام باشد. با ماهی ۸۰۰ هزار تومان نمی‌شود خرج زندگی ۳ بچه را داد. خدا را شکر می‌کنم که این هنر سر راهم قرار گرفت تا فروش کارهایم بتواند زندگی‌ام را بگذرانم و در آمد دیگری داشته باشم. خدا مرا خیلی دوست دارد. البته دیدیم هم دارم و مجسمه‌سازی برای دوست بسیار مفید است چون باعث می‌شود بدنم تحرک داشته باشد و قندها را بسوزاند.

استادی که بهترین استاد خودش است

علاقه‌ای ندارم که در زمینه مجسمه‌سازی آموزش ببینم و استادی داشته باشم. چون از همین کارهایی که می‌سازم، لذت می‌برم. هیچ کدام از مجسمه‌هایم تقلیدی نیست، من چهره آن‌ها را درونم دیده‌ام. شاید اگر کسی به درونم نگاه کند که چیز خاصی با طرحی از پیش تعیین شده بسازم، این کار انجام دهم. اما کارهای خودم بدون هیچ طرح و نقشه اصلی ساخته می‌شود. من فقط شروع به ساختن می‌کنم و بعد آرام آرام مجسمه‌ام شکل می‌گیرد. در حال حاضر خودم بهترین استاد برای خودم هستم. وقتی در کار می‌مانم، با خودم ژست‌های متفاوت را تمرین می‌کنم تا بتوانم بفهمم چه کار باید انجام دهم. بیشتر از همه از خودم الهام می‌گیرم. در حال حاضر آن قدر روی این کار مسلط شده‌ام که هر مجسمه‌ای می‌سازم، باز هم طرح دیگری در ذهنم نقش می‌بندد. اگر نتوانی بکنم، تقریباً هر روز در حال کار کردن روی مجسمه هستم. تابستان‌ها در موزه‌ها، کارگاه خاصی برای مجسمه‌سازی ندارم. تنها یک نفر تا کنون از من خواسته که این نوع مجسمه‌سازی را به او آموزش دهم. من هم به آن پسر جوان در ۵ ساعت راهی را که در ۱۲ سال آن را طی کرده بودم، یاد دادم. به او گفتم باید بیشتر کار داشته باشی، نامیدنشود. سعی می‌کنم روش تشویقش کنم. البته من هم از او چیزهایی یاد گرفتم.

غلو کردن یک نوع دروغگویی زشت است

هنر می‌تواند راهی برای دوری انسان از خطاها باشد. البته تشویق برای سوق دادن جوانان به سمت هنر شرط است. اما گفتن واقعیت‌ها هم مهم است. کلک زدن واقعا چیز بدی است. بدبختانه امروز پدر و مادرهای ما از دروغگویی جلوگیری نمی‌کنند. یاد می‌آید یک روز رفته بودم تا دخترم مریم را از مدرسه بیآورم. دیدم یکی از هم‌مدرسه‌هایم داشت به ایستاده‌انگار که عجله داشته باشد. این یا و آن می‌گفت. به من خواست که کوچک برای روی میز درست کنم. این تنها باری است که یکی از مجسمه‌هایم را برای خانه خودم به سفارش او ساختم. بچه‌هایم به علاقه‌ای به مجسمه‌سازی ندارند، هر چند می‌خواهم آنها را تشویق به این کار کنم، می‌گویند ما حوصله نداریم. اما خترم به رشته طراحی لباس علاقه دارد و می‌خواهد در این رشته درس بخواند.

من در هنر به جایی نمی‌رسم، حتی اگر صد یا ۲۰۰ سال عمر کنم! چون هیچ‌وقت از کار راضی نمی‌شوم. هر مجسمه جدیدی که می‌سازم مرا قانع نمی‌کند و باید چیز دیگری بسازم. همیشه تشنه ساختن هستم. برای همین عمرم به راضی شدنم کفایت نمی‌دهد. هنر مثل دریایی است که انسان در آن گم می‌شود. مجسمه‌سازی عشق من است و هیچ‌وقت از آن خست نمی‌شوم.

درباره نمایشگاه آثار سارا اشرفی در گالری نار

من یک خواب عجیب دیدم

| سیده‌رائی زاده |

رسناند. این که در یک فضای مآلود جست‌وجو کنی و به دنبال چیزی بگردی خیلی هیجان‌آور است. با توجه به تکنیک قوی در کارهایم می‌توانی مثل خیلی از نقاشان دیگر که این روزها کارهای رئال می‌کشند و البته خیلی هم باب شده با اقبال عمومی روبه‌رو شوی چرا سوررئال بودن را انتخاب کردی؟ این مسیر من است. برای من نقاشی کردن مانند یک جاده است، جاده‌ای که خودم هم تا کمی جلوترش را نمی‌بینم ولی جلو می‌روم و از آن لذت می‌برم. دوست ندارم در قالب دیگری بگنجم. این شیوه کار من است. از ابتدا خصوصیات شخصی را وارد کارهایم کردم چون من با خودم نقاشی را تجربه کردم بدون هیچ راهنما و استادی. من از دنیای کاریکاتور و تصویرسازی می‌آم، مفاهیم در کارهای من مهم‌ترین چیز است که با تکنیک تر شدن کارهایم به سوررئال رسیدم. همیشه مفاهیم مرا به دنبال خود کشیدند که نوعی هدف برای من بوده و هست.

انتخاب سوزده‌هایت به چه صورت هستند؟ سوزده‌های من از درون مردم می‌آیند، لازم نیست با کسی حرف بزنی یا جای خاصی بروم همین که با مردم زندگی می‌کنم کافی است. سوزده‌ها از کنارمان رد می‌شوند فقط باید خوب نگاه کرد و ثبت‌شان کرد.

آیا تو در مورد سوزده‌هایت تصویرسازی می‌کنی یا سعی می‌کنی برای سوزده‌هایت یک داستان بسازی و بعد آن را نقاشی کنی یا سوزده‌هایت خودشان داستانی دارند؟

نقاشی‌های من گاهی با یک داستان پیدا می‌شوند و گاهی تنها یک حس آنی هستند که فقط می‌خواهم آن حس را نشان بدهم. بستگی دارد که چگونه وارد فضای کارم شود. گاهی تصاویر کملاً در ذهنم نقش می‌بندد و زمانی وارد می‌شود تا آرام آرام روی بوم بیایند.

چرا بیشتر سوزده‌هایت را زن‌ها تشکیل می‌دهند یا زنانگی خودت تأثیری در این انتخاب دارد؟

فکر می‌کنم زن بودن خودم موثر است چون من خیلی وقت‌ها خواست‌ام یک مرد را نقاشی کنم که فقط در حد یک تصمیم بوده است و در نهایت تبدیل به یک زن شده. شاید به خاطر این است که من

مردها را خوب نمی‌شناسم یا این که زن‌ها برای نمایش احساسات هستند. چرا صورت زنان در نقاشی‌هایت تا این حدز واقعیت دور هستند چه تعددی در این کار هست؟ در نقاشی‌های من، نسر، مرکز احساسات است.



و میوه درختی به نام بدن. در کشیدن صورت‌ها عراقی می‌کنم چرا که مرکز توجه در کارهای من است. نقاب‌هایی می‌گذارم. نقاب‌هایی که خودمان برای روحمان می‌سازیم برای فراموش کردن. برای تسکین دادن و ندیدن چیزهایی که دوستشان نداریم ولی همیشه از پس این نقاب‌ها چیزی پیداست و آن درون است. دورنی که پوشش‌ناپذیر است. تلقیق عناصر تزیینی و غیرواقعی با طبیعت مادی آدم‌ها از خصوصیت کارهای من است.

فکر می‌کنی چرا زن‌ها که اغلب سوزده‌های تو هم هستند بیشتر سعی در پوشاندن احساسات و نقاب گذاشتن روی صورت‌شان می‌کنند؟ یعنی فکر می‌کنی این یک جور مکانیزم خودسانسوری باشد در مورد زن‌ها؟ من فکر می‌کنم زن‌ها بیشتر از مردها تلاش می‌کنند احساساتشان را در درونشان نگه‌دارند. یک‌جور سکوت در زن‌ها وجود دارد که این سکوت به اندازه‌ای که فریاد بلند است و هرگز قابل پنهان کردن نیست و من می‌توانم این را در زن‌ها ببینم. زن‌ها حساس‌تر و آسیب‌پذیرتر هستند و بیشترشان تلاش می‌کنند این آسیب‌پذیری‌را از خودشان هم‌پنهان کنند و نقاب‌هایی برای خودشان می‌سازند. برای دل خودشان نه برای دیگران. **چرا این قدر فیگورها و سرها تزیینات دارند؟ آیا این تزیینات به پنهان کردن احساسات کمک بیشتری می‌کند یا فقط از لحاظ بصری کار کرد دارد؟**

همه آدم‌ها شادی‌شوند، انراحت می‌شوند همه فکر می‌کنند در هر لباس و موقعیت و ملیتی که باشند. می‌خواهم در کارهایم احساسات مختلف آدم‌های مختلف را بدهم. این که احساسات مختلف چه نمودی روی شخصیت‌های مختلف دارد یکی از سوزده‌های کار من است. این تزیینات تلاشی هستند برای دور شدن از واقعیت. نگر بستن به واقعیت از بستری انتزاعی، نمایشی خاص و شخصی به کارهای من می‌دهد.

چندی پیش نمایشگاه آثار نقاشی سارا اشرفی در گالری نار برپا شد، این نقاشی‌ها که با سبک و سیاق سوررئال و بیشتر در ابعاد بزرگ روی دیوار رفتند، فیگورهایی هستند با سرهایی کمی بزرگتر از بدن‌هاشان که روی شانه‌هایشان سنگینی می‌کنند یا ناگهی خیره، سرد و فلزی که از درون قالب به‌مامی نگرند.

فیگورهایی با سرهای تزیین شده که انگار از دنیای دیگری آمده‌اند، دنیای فرازمینی‌ها. شاید دلفک‌های سیرکی که بعد از نمایش‌شان با همان گرمی و لباس‌های تزیینی نمایش، خسته و مگمین کناری ایستاده‌اند و مارانگه می‌کنند. این همه با سبک و سیاق تصویرگرانه و توهم‌های فانتزی توأم و درگیر با کارهای سارا اشرفی ما را یاد سنینامی تیم‌برتن می‌اندازد. سنینامی خیال‌انگیز و پراز تزیینات ویژه کاری‌های شگفت‌انگیز. در اوایل برخوردم با این تصاویر، بی‌واسطه وارد دنیای کاراکترهای تیم‌برتن شدم؛ بیلت جویس، ادوارد دست‌قچی، عروس مردگان و یکی وانگا در چارلی و کارخانه شکلات‌سازی یا حتی کاراکتر جوکر با آن گرمی عجیب بتمن، دنیایی پر از رنگ‌ها و تصاویر غریب. رنگ‌هایی که با تمام سرنزدگی خود نمی‌توانند بار شوم مفاهیم را اختی کنند. که این خاصیت البته در کارهای سارا اشرفی هم نمایان است. کاراکترهایی پسر از تزیین و ریزه‌کاری‌های زنانه، آدم‌هایی با ماسک‌های رنگین و شاد اما با تمام این شادی رنگین ماسک‌ها می‌توانند تنهایی آدمی را پنهان کنند یا چیزی از بار احساساتشان بکاهند؟

چرا نقاشی می‌کنی؟ یعنی چرا عمل نقاشی را انتخاب کردی مثلاً می‌توانستی بنویسی یا حسابداری کنی یا هر کار دیگری و تو نقاشی را انتخاب کردی چرا؟

قبل از نقاشی کردن علاقه به نوشتن داشتم و همیشه توی ذهنم برای چیزهایی که می‌نوشتیم تصاویری را طراحی می‌کردم و آرام آرام این تصاویر ذهنی را با خطوط ساده روی کاغذ آوردم تا از رنگ خبری نبود و نه خیلی پیچیده بود. تا قبل از آن نوشتن‌هایم روی کاغذ بود و تصاویر در ذهنم. ولی دیگر جایشان عوض شده بود تصاویر روی کاغذ آمدند و نوشتن‌ها در ذهنم ماندند.

نمی‌دانستم کاری که انجام می‌دهم چیست به من گفتند این کار نوعی تصویرسازی است یا

طراحی گرافیکی چون خیلی ساده بودند در ۱۳ سالگی برای روزنامه اطلاعات یک کاریکاتور کشیدم و این شروع کار من با مطبوعات بود. با خودکار طرح‌هایی سیاه و سفیدی کشیدم. برای اولین روزنامه رنگی یعنی روزنامه ایران تصمیم گرفتم رنگی کار کنم و ایرنگ اولین تکنیک

رنگی در کارهایم شد. در روزنامه‌های مختلف تصویرسازی می‌کردم. حضور رنگ در کارهایم باعث شد روی تکنیک تمرکز بیشتری پیدا کنم برای روحمان می‌سازیم برای فراموش کردن. برای تسکین دادن و ندیدن چیزهایی که دوستشان نداریم ولی همیشه از پس این نقاب‌ها چیزی پیداست و آن درون است. دورنی که پوشش‌ناپذیر است. تلقیق عناصر تزیینی و غیرواقعی با طبیعت مادی آدم‌ها از خصوصیت کارهای من است.

یعنی در واقع شروع فعالیت آموزشی گرافیک برای تو از فضای مطبوعات شکل گرفت؟

درواقع چون شروع کار من با طرح‌هایی ساده بود و با این فضا وارد کار مطبوعات شدم احساس کردم گرافیک گزینه مناسبی برای ادامه کار من است و برای همین وارد هنرستان گرافیک شدم. به محض ورود به هنرستان گرافیک متوجه شدم که در حال فاصله گرفتن از آن هستم و کارهایی که انجام می‌دادم با تعریفی که من از گرافیک داشتم سخت به فروش می‌رفت. اما زمانی که آقای درم‌بخش، اوستا حسن را از پیش من برد، یواش یواش همه مرا هم شناختند. تا به حال در نمایشگاه‌های گروهی بسیاری شرکت کرده‌ام که اولین آن در خانه هنرمندان بوده است. اما این اولین نمایشگاه انفرادی من است. بالاترین تومانی که تا الان برای یک مجسمه شیر برمی‌گردد که ۲ میلیون تومان آن را فروختم. اما بعداً شنیدم همان کسی آن را ۷ میلیون تومان فروخته است. من به نقاشی هم علاقه زیادی دارم اما هیچ‌وقت به دنبال آن نرفتم. چون به نظر نقاشی به شرایط خیلی آرامی احتیاج دارد که بتوانی در آن تمرکز کنی.

مجسمه‌سازی عشق من است

من در هنر به جایی نمی‌رسم، حتی اگر صد یا ۲۰۰ سال عمر کنم! چون هیچ‌وقت از کار راضی نمی‌شوم. هر مجسمه جدیدی که می‌سازم مرا قانع نمی‌کند و باید چیز دیگری بسازم. همیشه تشنه ساختن هستم. برای همین عمرم به راضی شدنم کفایت نمی‌دهد. هنر مثل دریایی است که انسان در آن گم می‌شود. مجسمه‌سازی عشق من است و هیچ‌وقت از آن خست نمی‌شوم.